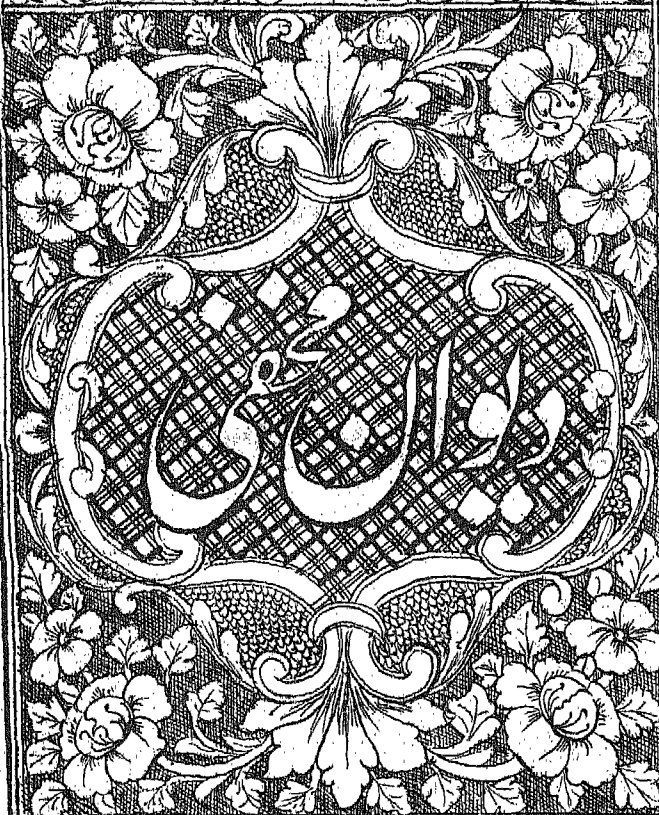


عشقنامه کیمیا و فضل خلاصه و زمانه نسخه
۴۵



در مطبعه مشرقی نو کاشو طبع من مطبوعه جهان

این کتاب را به کتابخانه عمومی دانشگاه آزاد اسلامی
 تبریز بخش کتابخانه مرکزی
 در تاریخ ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

M.A. LIBRARY, A.M.U.

PE7151

بسم الله الرحمن الرحيم

ای ز ابر حشمت خرم کلستان ما	لشکر حرم عشقت مطلع دیوان ما
سوی بی ما تا انا الحق گوزشوق داشت	تشنه خون محبت عطر و پنهان ما
مطهرش گویا کنش بی فتن هر گوشه	صد نه اران نوع غرق موج طوفان ما
گر قبول فتنه ز ما در بندگی یکچو نیاز	چون سلیمان سپید دیوار از فرمان ما
قطره اشکی نیاید ره بروسته ما و گر	خون دل چو شد گهر بر سر ققائیل ما
دشمن بیای چونی اید آن آه و ناله ساز	نیست چون در مان پیر این دیر ما

گر ز غلطات هر سبب بیرون نم محقق قدم	ره نیاید خضر سوی خیره جودان
-------------------------------------	-----------------------------

ای تو قاتم وجود اصل هر موجود ما	دی ز نور روشن چراغ گوهر مقصود ما
چون غیر طینت ما ز آب حشمت کرده	هر مبطعت خویش گدازان حشمت محمود ما

این کتاب را به کتابخانه عمومی دانشگاه آزاد اسلامی
 تبریز بخش کتابخانه مرکزی
 در تاریخ ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

مکتبہ اسلامیہ
پیشوا خانہ
لاہور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این کتاب در بیان بیماری های مختلف است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن
 به تفصیل مذکور است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن به تفصیل مذکور است

به آب در بوی بر آن گرد چشم بارش چونید و با سبانش در بویم روگردانم که چشم من که بر آن دل گرفتار نفس کرد که شد عافیت غمنا که اگر در او این است زیر آب اگر چشم من بیاخت آن گیرد	به غم از سر ای و دیگر منافاتش را که چشم جارب از ترکان فصاحتش را چه خورای کرد و از شعله آه نهانش را نشان بند که بگویم نی یابم نشانش را به روز شعله آه من است نهانش را
--	--

پیدایی باور زانی کل جان من که من
 بهار زندگانی دیده ام فصل خزان من را

عشق کو که خوشتر نیست بر جان در را نشسته خون دم و نیست خوشتر بری کجا که چه بود چشم ز درد عشق بهرستان نیست تر آب اما در گام نفس بنده عشق که چون فراد از افراشته	تا فرد همه بود کی در خون آرد مرا که دروت بر لب در بای خون آرد مرا و در ترک ناله های از خون آرد مرا بر سر راه بلا بهر شگون آرد مرا نیتش در دوت سوی بیستون آرد مرا
---	--

نیست محقق که من جذب محبت را اثر
 بهر دوت بر سر بازار چون آرد مرا

با ده در گل از خوردن که پس شد مرا می کشان جز در گردنم می کشم غنچه دل که در دلم را در چین	نشسته بوی گلستان تو پس شد مرا بوی می پیوسته جاسوس نشام مرا تن گرفتار غم کاشن نفس شد مرا
--	---

این کتاب در بیان بیماری های مختلف است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن
 به تفصیل مذکور است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن به تفصیل مذکور است

این کتاب در بیان بیماری های مختلف است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن
 به تفصیل مذکور است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن به تفصیل مذکور است

<p>این قصه در این شهر جاری است و آنکه بپایه شش باد و بیا و آنکه بپایه شش باد و بیا و آنکه بپایه شش باد و بیا</p>	
<p>چو بار بار شود یار یار ما دیگر چه بقیع بود یار یار ما</p>	<p>چو بار بار شود یار یار ما دیگر چه بقیع بود یار یار ما</p>
<p>کن تماشای منی ز قید ستم کنسیت مصلحت وقت رستگاری ما</p>	<p>کن تماشای منی ز قید ستم کنسیت مصلحت وقت رستگاری ما</p>
<p>تا لب نگذرد لب ساغر لب ما تا زنگ روزی من مایل عشق است از دامن سید تو کوتاه نگر و تا صبح برونشستی بوشش یا و چند آنکه ز دم تشنه چو فرهاد درین کوه</p>	<p>افسرده شود تشنه زبم طریقه ما خورشید بر نور ز مهتاب شب ما چند آنکه کنی خرد تو و صفت طلب ما کس که شد چو ناله ناله لب ما شیرین باشد از شربت مقصود لب ما</p>
<p>ما زاده خاکیم چو خاک شده پیوده کن شکر اصل و نسب ما</p>	<p>ما زاده خاکیم چو خاک شده پیوده کن شکر اصل و نسب ما</p>
<p>نخست بر خاک نیت لب آب رو ما اگر بفرق ما نهد صد کوه خست روزگار چه بزم سا لمان شد پی صبر شتافت از برای خاطر از روی فلک کو توان به روی بزم چو شمع نماند سفید</p>	<p>آبروی خود نیاید رنگ ما بر کو ما چو بزمیانی نماند گوشت آبروی ما رستم وقت خودت و این وقت با تو ما ز قید گشته در عالم چو تو ما آخوش ایاده تو کیه نظر کن سو ما</p>
<p>دل صیقل و غم قوی تنها درین شهرت سرا وای اگر صفی نبود صبر نه انوس ما</p>	<p>دل صیقل و غم قوی تنها درین شهرت سرا وای اگر صفی نبود صبر نه انوس ما</p>

این قصه در این شهر جاری است
 و آنکه بپایه شش باد و بیا
 و آنکه بپایه شش باد و بیا
 و آنکه بپایه شش باد و بیا

فون جوق نده ایم در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را

<p>با آنکه سر و زول من تعلما سی آه مار اکیوه دوست بیابان فرار نیست پرورده غمیم تو گرفته ام اوراق عمر ما به نیت بیاد داد</p>	<p>روشن نشد ز باد حوادث چراغ ما سودا عشق کرد پریشان دماغ ما به شد محال عشق ز نیت فراغ ما غنمای رویگار همان در سوغ ما</p>
<p>محظی مجوز باده ماشه نش ط کز خون دیده گشته لب ایلغ ما</p>	
<p>عاقبت نیست چو نندیشته در مان ما در شب بید اگر همه نباشد گوشت ما جستجو کم کن لا کز دولت و دوان بهمان ما کی گیاه خرمی رفوی که در شکار گشت ما مشک که دی زمانه سلام در شرف قبول ما کشتیر ثابت نماند در خط عاقبت ما</p>	<p>وقه سوا نی منبه میوه غم بر جان ما روشن شد ز نیت کلین کلین خزان ما نقشه بودگی غماست در دوران ما ریخته در خاک نیت ختم ناد بهمان ما کز بودی محو کفری شد بهمان ما سکه هر خطه نیت سوبه طوقان ما</p>
<p>رسمی محظی لبس خنثاب ویده در چین امتیاز نمیست در خار و گل و سبتان ما</p>	
<p>ایچه اکام دل کشن مسلمان را بعد از این لب و توانا کی بجز آگشت شیوانی که رمانی دبی از قید ستم</p>	<p>پیش ازین مافه منبه سینه بر بانی را ساز آرد ز غم عاز و میرا نری را تو که از چاه بر آری سه گمانی را</p>

ناکه گرفت دست من از آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را

فون جوق نده ایم در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را
 دانه نمانده بیدم غلغله در آفتاب را

<p>در این سینه چنان در گرفته بود شش شبه عشق تر آتش بخوابیدیم ز آه نیم شب و ناله سحرگاه سواره بر فلک غنچه در چین بخت</p>		<p>ز سوز سینه خجسته این قدر معلوم که هر خوش شمره آتش در گریستن بیخوش</p>		<p>در جهان کین قسید زلفت تو از او نیست آری آری در طریق تو بر ویان دوست دلم تر زوی بودی خوشی که ما در دوست در محبت اختیار خسرو فرما دوست بیدار مرا حاضری خزان و فرما دوست</p>		<p>مرد مخفی از غم هجرت نکرده یار و یار یار و یار در دنیا کج از دوست نامت یار</p>		<p>بگل و تو یکدم زنده بودی شکست سهل باشد شکری زی چو ابرو نهار نیست عکس نشینی دلبران بر قباب بروصال دوست دشوار است برین شکست در طریق عشق روگردان بود انکار است</p>		<p>پشت ای شمع شکر گداز شکست خنده برب و دیده خویش بر شکست پیش تیغ هجر او جو لان نمودن شکست شتر اسب ساربا دیده سودن شکست رو بروی غمزه دلدار بودن شکست</p>	
---	--	--	--	--	--	--	--	---	--	---	--

گر آفتاب برفش در ششانی نیست
بشکست کینش ششانی است
چال در دهن و بای فغانی است
بیا بیا بیل خورید و کوه دره است
باف عافیت ششانی است
بکافیت ششانی است
بکافیت ششانی است
بکافیت ششانی است

در این سینه چنان در گرفته بود شش
شبه عشق تر آتش بخوابیدیم
ز آه نیم شب و ناله سحرگاه
سواره بر فلک غنچه در چین بخت
ز سوز سینه خجسته این قدر معلوم
که هر خوش شمره آتش در گریستن بیخوش
در جهان کین قسید زلفت تو از او نیست
آری آری در طریق تو بر ویان دوست
دلم تر زوی بودی خوشی که ما در دوست
در محبت اختیار خسرو فرما دوست
بیدار مرا حاضری خزان و فرما دوست
مرد مخفی از غم هجرت نکرده یار و یار
یار و یار در دنیا کج از دوست نامت یار
بگل و تو یکدم زنده بودی شکست
سهل باشد شکری زی چو ابرو نهار
نیست عکس نشینی دلبران بر قباب
بروصال دوست دشوار است برین شکست
در طریق عشق روگردان بود انکار است
پشت ای شمع شکر گداز شکست
خنده برب و دیده خویش بر شکست
پیش تیغ هجر او جو لان نمودن شکست
شتر اسب ساربا دیده سودن شکست
رو بروی غمزه دلدار بودن شکست

در این سینه چنان در گرفته بود شش
شبه عشق تر آتش بخوابیدیم
ز آه نیم شب و ناله سحرگاه
سواره بر فلک غنچه در چین بخت
ز سوز سینه خجسته این قدر معلوم
که هر خوش شمره آتش در گریستن بیخوش
در جهان کین قسید زلفت تو از او نیست
آری آری در طریق تو بر ویان دوست
دلم تر زوی بودی خوشی که ما در دوست
در محبت اختیار خسرو فرما دوست
بیدار مرا حاضری خزان و فرما دوست
مرد مخفی از غم هجرت نکرده یار و یار
یار و یار در دنیا کج از دوست نامت یار
بگل و تو یکدم زنده بودی شکست
سهل باشد شکری زی چو ابرو نهار
نیست عکس نشینی دلبران بر قباب
بروصال دوست دشوار است برین شکست
در طریق عشق روگردان بود انکار است
پشت ای شمع شکر گداز شکست
خنده برب و دیده خویش بر شکست
پیش تیغ هجر او جو لان نمودن شکست
شتر اسب ساربا دیده سودن شکست
رو بروی غمزه دلدار بودن شکست

مشتاقی که در غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت

مکن چو نیست ویرین آینه مراد بهر دور و نگر اسه ده سیاه گر خون دل ز دیده تراوش نهشته ای دل اگر نیست بخت ز یون نه	چندین حکایت است که در کمال است از نشیهای پهل این کار و چار است سیلاب خون ز دیده مرا در کمال است چون پیدلان بدر دولت ناله دارد
محقق بقدر طاقت اگر عطا دهند در روز خورشید رحمت پروردگار است	
باده نوشیم ولی از کف جان است نیت در محبت و در اندام اهل طبع همه افتاده محمود زیادت شدیم باغبان منت متاع کیش و شربار پیش اهراب فردا یکی از پیروز از راحت نمی بردن انکار ز دم	نشانه خاص در محبت همان است عاقبت می طلبی رو بر فرزند است چرا کن ای سانی شیار تو پیکار است شبه گلزار بود یکس ستانه مست نقل عباس کنی ایست تو فدا است سپیده شود لایزال بیکانه مست
محقق از غیث خون شیشه شیار گرفت باشد و یار کند صحبت و یوانه مست	
دریاست بیکران بغیر غیر که مست است در سجده شاد در دانی ملک مست ای شک هسته که در یوزده عار نیست	کشتی شکسته و طوفان معلوم است ای دیده هسته که دل زینده عازم است مفاسس همیشه تفرخوان عازم است

در غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت
از غایت غایت غایت غایت

در غایت غایت غایت غایت

بیاد کن این همه مایه بر دل مخفی ازدیشته نما غیر تو جسم دادگری هست		چون مندرج باشد کن که مخفی نوشته هر که رود در این بخت هم فردا نیست	
آن غم که کشد سیاه پوست است ماد و کشتن سپه عشقیم درین راه نی روی پس شتر قتی غم عشق نیست ایمان نهضان پاک عشقیم که در راه	مرغی که ندیده رخ گل قفس است کمانش جاننور بود در جرس است بهر وقت ز لبس محنت و غم عشق نیست زخمی چون شیت طوق بر سر است	هر که در دلش آید عشق نیست هر که در دلش آید عشق نیست هر که در دلش آید عشق نیست هر که در دلش آید عشق نیست	هر که در دلش آید عشق نیست هر که در دلش آید عشق نیست هر که در دلش آید عشق نیست هر که در دلش آید عشق نیست
هر شام و صبح تیر و عابر بدت از حسیت مخفی نه اگر مرغ دعا و قفس است		مرد باو آن دل از جام قفس نور کس عافیت هرگز نگیرد در کنار نیست ست کجوتر از که پند نیست چند روزی با غم و غمت لب زد لب به پند	
چند روزی با غم و غمت لب زد لب به پند چند روزی با غم و غمت لب زد لب به پند		رو بواوی چون آدم عشق پاکم هست دل که در راه محبت پیشینه همچون گرفت غم قوی هست فروغ دل بجای نالوا نسکه چار شرابم بر لبم شربت چه بود	
ناله های آرزو درون نام بهتر است دید و پشیمان در سینه عالم بهتر است ای جل زین ننگانی لب عالم بهتر است جای نیست بر لب من قیام بهتر است		از سینه بدون آرد عشق است خفته دل آلوده با ناله ایگانی دست کودکی با ناله ایگانی دست کودکی با ناله ایگانی دست	

باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام

باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام

باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام

باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام

باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام
باز از این است اندر زلف نام

در سوختن تو بوی ناز و نغمه در
در سوختن تو بوی ناز و نغمه در
در سوختن تو بوی ناز و نغمه در
در سوختن تو بوی ناز و نغمه در

بلیل ز عافیت بگشتن آستان بخواب تا زرم بکیم عشق که هر سوز افشار اندیشه را بدر که ناز تور نه نیست	بلیست باغ عشق که محنت گیاه است بر ترک سر نهاده شمان اکلاه است از بس قتاده بر سر هم داد خواه است
گفتان عشق خانه خواب است که رسم چندین هزار پیوست مخفی بچاه است	
تا زلف تو بوی و تاب شکست حسنت نگه زخم دل شکست پست سن ز رنگ شراب شکست	ز رنگ از رخ آفتاب شکست چانه خورد و خواب شکست صد شیشه پر از شراب شکست
پایه طلبیم بگل سر و مانده در موج خیال کشتی غم	لبس آبله پیر آب شکست در مانده دل حباب شکست
مخفی به هوای باغ تاکه بازر گل و گلای شکست	
باز شیبش شوق تو در غم کرده است بوی سودای خون می آید از چاه بیم تاریکی ندانم و تب یلدا غم	باده عشق تو از نور دریا غم کرده است دوش گو یار بگذر بر جوف غم کرده است کاش عشق تیان مثل چراغ غم کرده است
آشنائی با غم جانان مرا در غم نیست بیتم بیدار غم مخفی سر سوی نماد	در غم این باده از غم دریا غم کرده است آتش غم هر نفس صد باره غم کرده است

بلیست باغ عشق که محنت گیاه است
بر ترک سر نهاده شمان اکلاه است
از بس قتاده بر سر هم داد خواه است
گفتان عشق خانه خواب است که رسم
چندین هزار پیوست مخفی بچاه است
ز رنگ از رخ آفتاب شکست
چانه خورد و خواب شکست
صد شیشه پر از شراب شکست
لبس آبله پیر آب شکست
در مانده دل حباب شکست
مخفی به هوای باغ تاکه
بازر گل و گلای شکست
باده عشق تو از نور دریا غم کرده است
دوش گو یار بگذر بر جوف غم کرده است
کاش عشق تیان مثل چراغ غم کرده است
در غم این باده از غم دریا غم کرده است
آتش غم هر نفس صد باره غم کرده است

بوی و صلیحی از باد و صلیحی از باد
بوی و صلیحی از باد و صلیحی از باد
بوی و صلیحی از باد و صلیحی از باد
بوی و صلیحی از باد و صلیحی از باد

کامیابی در این راه است که در این راه
چون در راهی که در این راه
کامیابی در این راه است که در این راه
چون در راهی که در این راه
کامیابی در این راه است که در این راه
چون در راهی که در این راه

بیت پرستیم با کلام مارا کار نیست پیش ازین ای عقل برین طعن جوانی مکن سوی باید که پای دل خمد بر عشق جدی گوشت ایدل تو محنت گوشت ششایان را پیش آمد مرگ را پیش لغت در محبت را زبیر روان پیر صبحدم باد صبا گوی گفت با مرغ چین زاده در دیم و از خون بگریز در دیم	خیر تاز رفت را رسته زنا نیست ز آنکه ستان محبت را ملاست عاریت بواسوس نشین که راه کوچ و بازار نفسی ندانیا نه بهتر از دیوان نیست کز وفا و شهنشانی و جهان آمانیت قدحیت را زنده اند هر که او بیمار نیست ناله آتافیر نبود که دل افکار نیست کوه های غم اگر آید جوی آزار نیست
محققا که وصل خواهی با غم هم آن باز کا نذرین گلزار عالم یک گل بی خار نیست	
این دل غمیده را آب نوا می دیگر است اخذ رای نوع از طوفان چشم اخذ صدیجا عاخر تنیده و زوای درون نیت آیین نهادت فانی مطلق در سر راه محبت بر امید پیرهن	دین شرییده را در دهر هوای دیگر است کا نذرین دسکا ما طر شهنشانی دیگر است ز آنکه بیار محبت اودای دیگر است کشتگان عشق را هر دم بهمانی دیگر است دیدة یعقوب را هر دم ضیای دیگر است
گرچه دازند غنای لیسان های و جوانی درین محققا مراد دل را های دیگر است	

کامیابی در این راه است که در این راه
چون در راهی که در این راه
کامیابی در این راه است که در این راه
چون در راهی که در این راه
کامیابی در این راه است که در این راه
چون در راهی که در این راه

مختصی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

زلفی که بود بر سر سلسل ولیند نه قاش که این شس سر اسه گر نقشین شست در زنی بید شس	در گردن خوشید جهات طاب چون نقش حجاب است که بر چه راه است این خانه یک شیم زونی نه خراب
عزیت که در سرست دیدار تو شس پوشیده زول دیده و افتاده بخواب است	
اندم که خیال تو مریش نظر نیست معذورم اگر گشته در پیریه گریه از باد صبا بوی وصال تشمیدم	یامرد یک دیده من نور نیست بقیو بوم و از دست من هیچ خبر نیست آن نکست جان شس به راه شس نیست
بیریه و آلوده بخون با زلفی خون آرزو من از جگر و لب دل ریز تا شمع نگرید دل بر دانه نوزد	آن دوست که با دوست در آغوش گریه ایریده که در شوق بحر خون گریه در شوق تو لبی بر آرد دیده نیست
مختصی شس سرده دل از نخت و اندوه این نخت و اندوه تو میراث پیر نیست	
غیر سخی با وجود افلاک هرگز نبرد است سوفتم از شس هر دو چشم شک ریز خون دل شس دم و خم نخبست کاشتم	مردم نقشم از خاک هرگز نبرد است از دل من که شس شک هرگز نبرد است حاصل شسم بحر قاشک هرگز نبرد است
عمر شس درت و دعا و طالع دون محتم دست آئین در دعا و طالع هرگز نبرد است	

مختصی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

مختصی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

مختصی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

مختصی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بگویم تو را دیدم از قیام
که دیده در آتش کمال دیدم
ز این آتش نام زبیدی
شعله کاشن دیده در دل
نشان نماند از درد دل
که گفتی ترا قوت کشیدن
پیش از آن که از آن نیست
چونیم در دیده سالی تا که در نیست

دوش در خیمای قضا گلگون گشت بی یکدیگر خون عکس از دیده سینا بر جام بسکه در او طلب شکسته است نخست خون بگشاید پس ملخ خاک رو چسبان یادم که هر که نقش پای بر خا از سینه بجای نشد روشن چرخ من گشت	حیرتی دارم بر آب آتش من گشت تا بدی آرزو خیال آن لب یگونی گشت سوی طوفان شکم از سینه چون گشت از سینه لاجوردی سوی خون گشت در بابا که بیهر صد بخون گشت با وجود آنکه برقی آهملر گردون گشت
---	---

در سه ای آرزو تا چند باقی
کاروان عمر مخفی از ره بیرون گشت

عزل

باز عشقم هر چه بر لبش آشته گشت صحن اهر و محبت بر رخ از و فکند ترک سر کن بر او سوسانکه جو او قدم پیش شمع زهر مابال و پر زده و دوش در طریق به روی بیکاه است از کفر دین	در جنون پای نشنای مرا بر گشت چشم خورشید سپید دیده بر آذر گشت کاندرین وادای بجای می باید گشت فی نشان و آتش منی نام گشت هر که در دی پردی آلی ستمگر گشت
--	--

مرا فکرت را بد قدرت کاندین به بر ترند
با چو میر کل این مخفی درین به بر گشت

دلم بینه شوق تو به پلید است
نصیب من گرفتار رسید نیست

بگویم تو را دیدم از قیام
که دیده در آتش کمال دیدم
ز این آتش نام زبیدی
شعله کاشن دیده در دل
نشان نماند از درد دل
که گفتی ترا قوت کشیدن
پیش از آن که از آن نیست
چونیم در دیده سالی تا که در نیست
بگویم تو را دیدم از قیام
که دیده در آتش کمال دیدم
ز این آتش نام زبیدی
شعله کاشن دیده در دل
نشان نماند از درد دل
که گفتی ترا قوت کشیدن
پیش از آن که از آن نیست
چونیم در دیده سالی تا که در نیست
بگویم تو را دیدم از قیام
که دیده در آتش کمال دیدم
ز این آتش نام زبیدی
شعله کاشن دیده در دل
نشان نماند از درد دل
که گفتی ترا قوت کشیدن
پیش از آن که از آن نیست
چونیم در دیده سالی تا که در نیست

بگویم تو را دیدم از قیام
که دیده در آتش کمال دیدم
ز این آتش نام زبیدی
شعله کاشن دیده در دل
نشان نماند از درد دل
که گفتی ترا قوت کشیدن
پیش از آن که از آن نیست
چونیم در دیده سالی تا که در نیست

از دستم زدن با کارخان باز نیست
مردم زدن با کارخان باز نیست
کشتن با کارخان باز نیست
از دستم زدن با کارخان باز نیست
مردم زدن با کارخان باز نیست
کشتن با کارخان باز نیست

اینچیز است که گرفت اسرارش سند و تیغ نگاه که بر سر که آن چنان دیده ایام خیال که مرا	نیچیز نیست که فسانه هر سخن است در پی موج سپهران جفا صفت شکست چاکه مار شتر به کجیب بدن است
--	---

مختصا چند بدل است ویدار وطن عنقریب است که در خاک فانی و نیست

آنجوآن نه اگر در تیر چاه و قفس است بهشتین چون نیالت نشود و دم و چشم از سرم تا قدم شسته همه جود و تیغ بعد مرگم بچند خجسته عریانی نیست	مرد زلف چو ارباب آل پیر حسن است بر تو شمع خست روشنی چشم من است که یکسان خند مرا نمی نماند ریدن آتش عشق ترا جانیه زین کهن است
---	---

میدار این وصف رخ و زلف تبار خواهد کرد مختصا هر بوم که با مصفا می تن است
--

سیان دیده دول روز و شب همین قدر میان عالم و جا بل برابران موسی خیال خام ز سر کن برون بروی بهار و یاده و بزم طرب نیست و دل	که کار هر دو در قشای از نور نعل است نفا و قی بود تا که علم به عمل است که مستی دل بخون زبانه ازل است که روز عادت و ایام عمر بی بدل است
--	--

زاده و ناله ترا منع تاب کیست سستی دل ببل صوبت یا غزل است

بسیار از ناراحتی نو جوان و کجاست
بسیار از ناراحتی نو جوان و کجاست
بسیار از ناراحتی نو جوان و کجاست
بسیار از ناراحتی نو جوان و کجاست
بسیار از ناراحتی نو جوان و کجاست
بسیار از ناراحتی نو جوان و کجاست

روپیہ

کتابخانه پیر پیرین زلف

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم

1

کہ عزرا تہنشان دریا پس منیل گرفت
کہ میرزا تہنشان و گئی کا کل گرفت

مغز دل و ابر تو خست چنان بیتیاب کرد
قطع باد اوست بیدر سو که از روی سپهر

و اشبه چون قیچک دول در بهارستان میند
رفت و مرغی محظوم را گوشه کمال گرفت

نه هرگز اندر می نیاید یافت
 نه هرگز اندر می نیاید یافت
 نه هرگز اندر می نیاید یافت

نه هر سرتاج و تخت سروری یافت
نه هر جامی جهان بین جهان شد
نه در هر چشمه آب حیات است

رويت الشافعي

عطای دست نخواهد بر خفت باشت
پیشا اهل کرم ناکه ابا عشت
بکار سزای مافضل کبریا باشت
با فرینش با بپن چو چیز با باشت
معال عقل بود مستجوی ما باشت
چو در غبار دلم گشته مدعا باشت
من موجودم نیست کیما با عشت
وصال سیف و حقوش در حیا باشت
چو بر غفون گنا هست مصطفی باشت

چونیت ایل کرم اگر م دعات
بنیز خوست کرم کن که هست
دست مزدت اگر نایک
وجود با عدم آراشته عدم فرسا
پای می نیاید بدست چون دوت
نزد و زنا شکایت نه طرز نهضت
روان گشت عشق که برسد بازار
بروز و آفتاب ز بکمان قوت خوا
باز پس قیامت چه می آید

اگر خدای تعالیٰ تم را دوست دارد پس این گنج
را بیابید و مفتوح دل بنویسید
و از این علم بیرون سازد و مردم را فراموش
کن و این یکسان است و علم
مکن و روشن چون زلف و چنان
و عفو و استغفار و دیده و حقیقت
شده و آخر و این کتاب بخیر توان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح

درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح

نزدای قیامت بکف از نقد دو عالم	ماییم و همین حسرت و پیدارد گر هیچ
از ماست اندر غم عشق تو اگر جان	رسوائی ما و سر بازار دیگر هیچ
ببیل بقیان است درین باغ گل را	مخفی زده ام بر سر و ستار دیگر هیچ

رویت الحاح و المله

مشاطه صبا چو شایه نقاب صبح	گر دو نخل پیش نخت آفتاب صبح
ما آبروی خویش بریزیم پیش غیب	شکلا کشای باشد چشم پر آب صبح
چون خضر کی رود ز پی آب زنده	هر کس که یافت نشسته جام شراب صبح

یار و کرشمه ناز و داد او غرور حسن

مخفی و آه و در و دل و اضطراب صبح

تازه بسیار و گل نریم زده را نام صبح	روح نمی باشد روان مرده را جام صبح
غنچه تا کی خوشبخت گشته چینی بار	دیدم روشن میکنند در باغ پیغام صبح
باد را بریزن ساقی که برنجو ارگان	طافه العینی بود آغاز و انجام صبح
هر صید عند لیسان احتیاج و اتم نیست	در گاهستان برگ گل شده حلقه دام صبح
از فروغ روشنی شب خیر آن آفتاب	نور می بار و چو باران بر در و بام صبح
نرم مادرانیت گشته سحر که گویشا	طعنه بر خورشید دارد و باد و جام صبح

کم از بیلبله مخفی بر آو رناله

پرخودمندان حسرت خواب آردم صبح

درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح

درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح

درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح
درین صبح بیدارم و دیدم صبح

این که در فیض آب زود در آید
باید دیدن و صفت نیکو باشد
در آن فانی است و آب را با کمال
چون یک کوزه از آب و آب را با کمال
از آن شکر و عسل و آب را با کمال

ز آب وی تشنه آبروی مر جان سخن	ز عکس وی تشنه چه گستاخ سخن
ز رشک و دغ تشنه لاله گریبان سخن	تو آن گلی که پستان عشق روز از دل
ندید و مثل لب لعل در خندان سخن	مستم ز پر تو هست که دیده خورشید
بختجوی نو دور که کشید بیا بان سخن	فشانده خون دل از دیده نقد و سخن

رویت الدال

باز عشق آمد و آرام و قرار ما برد	مشتق سودای جنونم طریقت سودا برد
دود آسم علم افروخت با یوان فلک	رشته کار مرا عشق جنون بالا برد
نیش اندیشه رگ دیده سودا کشاد	سیل خوتا بگره بسوی می پیا برد

مخفی شمر دل آشوب تو چون فردا فصل	
تیر گیسو که از دیده نامی بنا برد	

باز سودای جنونم بر دماغ می خورد	ناخن فتنگی بر زخم دغسم می خورد
میزد بی اختیار از کف عنای اختیار	هر کجا باد محبت بر دماغم می خورد
رو بهر سو آورم از بختی و دور کار	سنگ طغیان تو چون بر دماغم می خورد
تیر آتش بن که اندر خاله دهم و خیال	لیلی باد حوادث بر چرخ می خورد
پس صیفم که دغم از سر میماند از	خون دل مندا که بر فکر دغسم می خورد

غنچه اسید من بخت چنان خواهد گفت	
جای آب ز دیده چون گلهای باغ می خورد	

در این کوزه آب و آب را با کمال
باید دیدن و صفت نیکو باشد
در آن فانی است و آب را با کمال
چون یک کوزه از آب و آب را با کمال
از آن شکر و عسل و آب را با کمال
این که در فیض آب زود در آید
باید دیدن و صفت نیکو باشد
در آن فانی است و آب را با کمال
چون یک کوزه از آب و آب را با کمال
از آن شکر و عسل و آب را با کمال

این که در فیض آب زود در آید
باید دیدن و صفت نیکو باشد
در آن فانی است و آب را با کمال
چون یک کوزه از آب و آب را با کمال
از آن شکر و عسل و آب را با کمال
این که در فیض آب زود در آید
باید دیدن و صفت نیکو باشد
در آن فانی است و آب را با کمال
چون یک کوزه از آب و آب را با کمال
از آن شکر و عسل و آب را با کمال

نفس شیطانی نیست بودی که گشت
 دوی دمانی و در دلی که نه
 لعل نامی چو بر آید از دلی که نه
 لعل نامی چو بر آید از دلی که نه
 لعل نامی چو بر آید از دلی که نه
 لعل نامی چو بر آید از دلی که نه

سرخ آن که زاری که در دل مضطرب افتد حرارت آب در دل عکس آفتاب افتد زخامت اگر عکس شبی بر روی آب افتد بقصد همدیگر دل چو آید بر آب افتد بروی شمع هر یکسایر نیز آفتاب افتد که شنگام سوال از من ملک اندر عذرا افتد بر شمشیر طره خون که از چشم کباب افتد	سرخ آن شعله آبی که در جان کباب افتد نباشد بوی آب اگر عشق شعله مضطرب گردد زهر بخیره موجی دانی چهره نباید گره بند دهر تاری من زلفت پریشانی زنده بر شمشیر حیران بر امید پروانه زبیر آن لوده جرم ازین لودی ترسم بدوق نیزم بدینوشان شرا شعله افراید
--	--

شکلیبانی شکلیبانی که در راه طلب محض
 کسی که تیر و پند درین اوجی شتاب افتد

رشته فرز آبی در بای دل زنجیر شد خون دل در شیشه سنگ حرارت شیر شد سکه نقش آرزو در خاطر مضمون شد	باز از سودای عشق کمار از تیر شد عشق نام از کم که هر جا سنگ و بر شد شد و نیم دل مرا شک کار تاج شد
---	--

کاروان عمر محضی بار جلوت راه سبب
 سر بر آرزو خوار غفلت و بوم شکر شد

خوش خیم خیم خیم خیم خیم خیم خیم خیم بس خون دل دیده که از چشم تر افتاد از شست نگرفت و درون عکس افتاد	تا آتش سودای تو مار اسب افتاد شد رشک گلستان روم وادی جبران نامم خند تلک ستم یار که ستم کرد
---	--

نفس شیطانی نیست بودی که گشت
 دوی دمانی و در دلی که نه
 لعل نامی چو بر آید از دلی که نه
 لعل نامی چو بر آید از دلی که نه
 لعل نامی چو بر آید از دلی که نه
 لعل نامی چو بر آید از دلی که نه

[illegible][illegible]

توبه گشت حق می شنیدم بهشت
چو نماز الوه می آید بهشت
آب حیات می آید بهشت
خاک و نمناک می آید بهشت
قند و گلاب می آید بهشت
دوی بهشت که در دنیا دیده بهشت
دور به بابا و بی بی بهشت
حکایت می آید بهشت

کہ نسیم حوی بوی نشان سے آید
 راز شمع است کہ از دل زبان سے آید
 کہ زلف خان محبت بکہ ان سے آید
 ولی آن پر تو حسنه کہ عالم مہیا کرد
 جہہ عمری اگر یعقوب و بنال مبارک کرد
 گئی سنبل شود بر و گوی بال ہما کرد
 ولی گو با سبز زلف پیشان شہنا کرد
 چہ دستم کہ زین سودا دلم ہم ہنویہ کرد
 رسد با کیمیا چون من جوہر کیمیا کرد
 کہ در چشم گرفتار ان غباری تو تیار کرد
 کسی کہ ز نقشین خود دنیا کا می جہا کرد

ولی که محرم در دوشنبه را گذرد و
بهر دیار که گذرد و بیلا بر انگیند و
لیکن تکبر دولت متنازیر دولت
نزد داغ در وجدانی دل فلک حوزد

چنان بود میسگانه آشنا گرد
مرا بیدیده امید تو بیا گرد
که از اداسی مخالف غمی که اگر دود
در آتزمان که دلی از دلی جدا گرد

من و محبت و در سر هوای سودانی
له سایه اش سرمه سایه بها که دو

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

سید ای سیدانی
اینها که دو

[illegible]

دانش در دین و دین در علم
باز سودای تو تا به کوی من
بخت ناکه دل دست در کار من
شوق دوسوی تو بهر کجاست
چون بر من غل غل ببارد
مختصا دلم از تویم زان چشم
یک فصل از تویم زان چشم

شادی و غم را دمی بر دبا هم نهند شاد بشد هر که دل در صلقه ناتم نهند اندر شک بلبیلان یاد صیبا شبنم نهند کودلی تا در بچوم درد لب بر چه نهند	نشتی کوتا که شیش سینده امر هم نهند نیست کام دل سیر در ره آوار سگ در گاستان تنها هر سحر بر روی گل ناله بی تاثیر گردد چون برون آید ز دل
---	--

دختر امید را مخفی جو کیر و ز کنار هر که بیند صبر را بر پاست دل حکم نهند
--

لاوت عشق تو زنده سیر و سامانی چند محو دیدار تو اند عاجز و حیرانی چند آدمم تحفه بگلزار تو دادا نه چند بار و دیگر رسد جرم پریشانی چند	باز جمع اند گرد تو پریشانی چند تا یکی شمع صفت گرمی بازار کنی سکه در چرخ تو تخت بگرد دیده اند تا بچرخ تو ندر اند خدارا بگذر
--	---

رفت از دیده مخفی همه اهلان بر شک راه کوه تو گرفتند پریشانی چند

چو خیمه دشتی خون چو گل جایگاه باشد که دست هر که کوید شد ازین ایوان شمشاد که حسن تو سوار سپه ناز لب چو گمان شد بیا درستی خیم که در هر طرف طوفان شد	خوش آمدل که با نیند سزاهن پریشان شد کشتن لیل از دمان محبت است همت سر خود گوی سیدان بیت کرده ام در کو ر بس خون بگرد هر چه تو از دیده میریزد
--	---

مگر دیدی بخوب شب جال دوست را مخفی

چون بر من غل غل ببارد
مختصا دلم از تویم زان چشم
یک فصل از تویم زان چشم
دختر امید را مخفی جو کیر و ز کنار
هر که بیند صبر را بر پاست دل حکم نهند
باز جمع اند گرد تو پریشانی چند
تا یکی شمع صفت گرمی بازار کنی
سکه در چرخ تو تخت بگرد دیده اند
تا بچرخ تو ندر اند خدارا بگذر
رفت از دیده مخفی همه اهلان بر شک
راه کوه تو گرفتند پریشانی چند
چو خیمه دشتی خون چو گل جایگاه باشد
که دست هر که کوید شد ازین ایوان شمشاد
که حسن تو سوار سپه ناز لب چو گمان شد
بیا درستی خیم که در هر طرف طوفان شد
خوش آمدل که با نیند سزاهن پریشان شد
کشتن لیل از دمان محبت است همت
سر خود گوی سیدان بیت کرده ام در کو
ر بس خون بگرد هر چه تو از دیده میریزد
مگر دیدی بخوب شب جال دوست را مخفی

باز سودای تو تا به کوی من
بخت ناکه دل دست در کار من
شوق دوسوی تو بهر کجاست
چون بر من غل غل ببارد
مختصا دلم از تویم زان چشم
یک فصل از تویم زان چشم

<p>دلشنان چو گل غنچه درخشان دلشنان چو گل غنچه درخشان دلشنان چو گل غنچه درخشان دلشنان چو گل غنچه درخشان</p>	
<p>در بند کسند مهرشان شد مرغ دل روح در فغان شد در دیده آرزو خستد آن شد هر کس که در اسیر زبان شد</p>	<p>جا گشت سیرت عشق شکفت ترا چو پنهان لب به روزه تو نو بهار آیتام از سبزه چمن ناله کردم</p>
<p>آتش بدل صبا نشیند در دیده بخت ما نشیند در پاسه اسیر ما نشیند حیات است ز غم جد نشیند</p>	<p>گردت چو روزه ما نشیند تیر که ز شست چرخ آید خارسه که بد شست و هر روزه هر دل که بدرد آشناسد</p>
<p>بهالم همچو من تنها باشد چنین شمع چو فصله ماند باشد که بیه تو دور ملک را جان باشد کسی را عقل و یا بر جان باشد چون مرغی بگلشنه ماند باشد</p>	<p>سینه گر غمت را جان باشد چرخ زندگانی از نور روشن بیا در چشم من چون نور جان کن بدو عشق ای شوخ جهان سوز ز این عالم ز دور و جبر محقق</p>

در بند کسند مهرشان شد
 مرغ دل روح در فغان شد
 در دیده آرزو خستد آن شد
 هر کس که در اسیر زبان شد
 در بند کسند مهرشان شد
 مرغ دل روح در فغان شد
 در دیده آرزو خستد آن شد
 هر کس که در اسیر زبان شد
 در بند کسند مهرشان شد
 مرغ دل روح در فغان شد
 در دیده آرزو خستد آن شد
 هر کس که در اسیر زبان شد

در بند کسند مهرشان شد
 مرغ دل روح در فغان شد
 در دیده آرزو خستد آن شد
 هر کس که در اسیر زبان شد
 در بند کسند مهرشان شد
 مرغ دل روح در فغان شد
 در دیده آرزو خستد آن شد
 هر کس که در اسیر زبان شد

<p>دین بخت و بختی</p>	<p>دین بخت و بختی</p>	<p>دین بخت و بختی</p>
<p>از لایست شهره آفاق شد بخون عشق حیرتی دارم که حرف عشق بخونز آگفت شب پاسبان خیالته خانه خلوت و آخر</p>	<p>سنگ طفلان و لوق باز آرد یوانه بود در جرم خاص لیلی کاشنه با سیکانه بود شعبه نرم آرای سربال و پر پروانه بود</p>	<p>دین بخت و بختی</p>
<p>جای حسرت نیست گریه و زاری نه سخن گنج قارون سالها مخفی دین و پرانه بود</p>	<p>جای حسرت نیست گریه و زاری نه سخن گنج قارون سالها مخفی دین و پرانه بود</p>	<p>دین بخت و بختی</p>
<p>ز لایه چرخ کار مانند ارد و دست آتش دار مانند ارد و ایرے که بهار مانند ارد و چشمه که غبار مانند ارد و خوشید غبار مانند ارد و مکتوب دیار مانند ارد و این باغ بهار مانند ارد و دسته که بکار مانند ارد و این شبه شکار مانند ارد و هر دل که غبار مانند ارد و این ضابطه یار مانند ارد و خون نقش و نگار مانند ارد و</p>	<p>سین چو یار مانند ارد و آئینه مار عیب پاک است خمر و گلشن ز خاک روید سبزه نور بود گرفتار است بانور و چشم آفتابیم قاصد که بیهوشی کند غم مالیسیل باغ آرزویم زنگ از اثر حیا نگیم و تا آب کنیم زهره شیر چون خنجر گل شکفته باشد خوبان زلف را به برنجسته در کشور حسن اعتباری</p>	<p>دین بخت و بختی</p>
<p>دین بخت و بختی</p>	<p>دین بخت و بختی</p>	<p>دین بخت و بختی</p>

<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>
<p>سنت کش از شادی جام از کف عکس بر خاسته چون تشنه شسته جو غم گیر اوراق تنهایی افتاده ز بهر گیس گرم در به شیشه ارباب بهم گیر در گوشه ویرانه خود باغ ارم گیر</p>	<p>خواهی که غباری که بخت ز او بیا بد صبح لایت و شام غم در سنا ویت بر هر ورق و قلم مقصود قلم نشین چون باد ویر ویر بر خاکس بر کس چون دست ز آغوش خراشت چنین ا</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>
<p>در نیم طرب بود الهوسان در این زمان افت محقق باطل و کون و دومان الم گیر</p>	<p>در نیم طرب بود الهوسان در این زمان افت محقق باطل و کون و دومان الم گیر</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>
<p>دست دل بر دارانکه در این زمان گیر پر ز آب دیده کن جامی چون همان گیر از برای آتخان کیر و ز راه خانه گیر ناله و سوز جلبر ابلبل و پروانه گیر خوش ایگانه دوان فرزند را دیوانه گیر عالمی ادیبان و ادم آب و دانه گیر</p>	<p>تجری و ز بیم جانان خوش ایگانه گیر هر آینه تناسلی منت سنا و ناکش همیشه غرضت و بختانه ای بندی شع دل و آبر و ز سیر باغ گیر کن در دوش اگر در می جوی فرزانی کشته چون سپهر و ادا اهل این فخر</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>
<p>فکر آبادی درین ویرانه محقق تا کس ایستادن ویرانه را آخر تو هم ویرانه گیر</p>	<p>فکر آبادی درین ویرانه محقق تا کس ایستادن ویرانه را آخر تو هم ویرانه گیر</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>
<p>عاشق گشته را با گوش گردان چکار ابلبل باغ طرب با دل پر خون چکار</p>	<p>بیره نوز و شوق با با گرم و با با سوچ چکار چون در می کار و از شوق و با با سوچ چکار</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>
<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

نشد با این حال که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا

در نه می آید و سر آن بوی میر این هنوز	عیت بعقوبی که باید از دم باوصیا
جیب گل دارد نه را این چاک تا درین هنوز	گشته از باوصیا است و گریبان نقا
بیم غم دارم در ناله و افغان هنوز	زرم شادی گر گشت و صحبت غم بر
من درون خانه دارم چشم بر درون هنوز	نقد صفت من لغات رفته از درون

شعله آه دلم مخفی جهانی را گرفت	ارسیه بختی نشد و برانه ام روشن هنوز
--------------------------------	-------------------------------------

دارم خیال روی ترا در لطف هنوز	رفتی بنیش دیده و من بختبر هنوز
دارم دور دیده برده با دهم هنوز	با آنکه چشم من ز قفا سفید شد
دارم نه را در حلقه بر چشم تر هنوز	ای گریخته که ز خون آب جگر
من در هوای وصل تو ام در بدر هنوز	خاک وجود من غم جبران بیاد داد

مخفی اگر چه خانه خواب نه بر شدم	دارم هوای صحبت اهل مهر هنوز
---------------------------------	-----------------------------

نگه بر عاشقان شد ناوک انداز	کشای تار شرکان ناوک ناز
گشت زلفت دارد و چنگل یاز	اسب حسن با نبودر با س
بد ام آرد همه مرغان جانباز	لشیر که کند زلفت پریشان
برای دانه بر خال تو پرواز	کنند بچون کبوتر مرغ رو جسم
میان عاشقان گروم سرافراز	اگر مخفی ز من پس غم یار

در صورت چو این است که گویا
در صورت چو این است که گویا
در صورت چو این است که گویا
در صورت چو این است که گویا

نشد با این حال که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا

نشد با این حال که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا

که در این دنیا که در این دنیا
که در این دنیا که در این دنیا
که در این دنیا که در این دنیا
که در این دنیا که در این دنیا

[illegible]

روزگاری شد که من در دی کشش بختاندم
 محضتا در بزم من از باوه گلگون بپرس

در گشت گزینش بر مرادی و شرس
 از قاصم عالم این شد که از شاه و گدا
 تا که از کجی در چرخ پهل زبیدی اوسی گل
 تا که سستی بر در ششم اند نشیبت
 با نریمان هم یک صیو جی سیر با غم در دو
 از پی محاکم می پیو زده راه کاروان

لا ابالی اسیرم محضتا در باغ شیر غم
 کاظم گزینش از نشیبت از بزم سب

رویت کشین المجره

دیدم بکام خویش رخ آرزوی خوشتر
 ما و غم فراق و بهین گفتگو خوشتر
 دارم هزار ناله گره در گامی خوشتر

مستقم بختان ضعیف که من بعد بایدم
 محضتا زیر جامه کنم جستجوی خوشتر

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p>روزگار می شد که من در دی کش بخانه ام مختصما در بر من از باوه گلگون بکسر</p>	
<p>از گریه جان کن رفو چاک گریه بان بزر ایم یکسان با برادر خوش بود شرم ناله گرمی کنی باری بجا فراموش حاصل یایم عمر حیرت و دیار تا بجام دل نسیم باغ آید یک نفس ناله گریه تریشا نیست پانصد و پنجاه</p>	<p>در دست گریه شد بر مرادی و شرم آه تمام عالم این شد که از شاه و گدا تا که در چرخ پیل بنید اودی گل تا که در چرخ پیل بنید اودی گل با نیکان هم یک صیو می سپیر با هم درو از پی محاکم و میوه در راه کاروان</p>
<p>لا اله الا الله کافر و کافر شدیم از پیشه و شرم</p>	
<p>رویت ازین مجموعه</p>	
<p>دیدم بکام خوشی رخ آرزوی خوش ما و غم فراق و عین گفتگو خوش دارم هزار ناله گریه و گلهای خوش</p>	<p>نیت از خون دیده و مایه بوی خوش نیت از خون دیده و مایه بوی خوش نیت از خون دیده و مایه بوی خوش</p>
<p>مستقیم خیال ضعیف که من بعد باید مستقیم خیال ضعیف که من بعد باید</p>	

بستان مرادش گند گل
 بود مخفی در بستان صبا رنگ
 رولف لام
 اسی وی زیبائی تر شک گلستان
 چشم گریان مرصع جو خون در تهن
 ناز بچشم عاشقی که گریه در زندان عشق
 بلبل بود سپهر چمن کز شکفتن آلودن
 اگر چو وقت خود غمی غل زخوت
 بر شعله آه مرصع گونه شور اندر کمین
 مخفی زبندان جنبا از دست سپید ارم
 چون غمچه در درجیب گل صد چاک نهان
 در خون شسته ام همه از آرزوی دل
 از بس اندوه خسته بجان اگر تیرم
 گشتم چنان فاسد که در ترششان نیت
 سوزد نزار غم رخ را یک نفس
 در دم تاب دیده همه شست و شوی دل
 بقطره چون نماند مراد و بسوی دل
 چنه آنکه کرد و یک ملت جستجوی دل
 سر برزند چو شعله آه از گلوئی دل

سینه آن شیشه اسید فرما د
 بستان مرادش گند گل
 بود مخفی در بستان صبا رنگ

رولف لام

اسی وی زیبائی تر شک گلستان
 چشم گریان مرصع جو خون در تهن
 ناز بچشم عاشقی که گریه در زندان عشق
 بلبل بود سپهر چمن کز شکفتن آلودن
 اگر چو وقت خود غمی غل زخوت
 بر شعله آه مرصع گونه شور اندر کمین

مخفی زبندان جنبا از دست سپید ارم
 چون غمچه در درجیب گل صد چاک نهان

در خون شسته ام همه از آرزوی دل
 از بس اندوه خسته بجان اگر تیرم
 گشتم چنان فاسد که در ترششان نیت
 سوزد نزار غم رخ را یک نفس
 در دم تاب دیده همه شست و شوی دل
 بقطره چون نماند مراد و بسوی دل
 چنه آنکه کرد و یک ملت جستجوی دل
 سر برزند چو شعله آه از گلوئی دل

بستان مرادش گند گل
 بود مخفی در بستان صبا رنگ
 رولف لام
 اسی وی زیبائی تر شک گلستان
 چشم گریان مرصع جو خون در تهن
 ناز بچشم عاشقی که گریه در زندان عشق
 بلبل بود سپهر چمن کز شکفتن آلودن
 اگر چو وقت خود غمی غل زخوت
 بر شعله آه مرصع گونه شور اندر کمین
 مخفی زبندان جنبا از دست سپید ارم
 چون غمچه در درجیب گل صد چاک نهان
 در خون شسته ام همه از آرزوی دل
 از بس اندوه خسته بجان اگر تیرم
 گشتم چنان فاسد که در ترششان نیت
 سوزد نزار غم رخ را یک نفس
 در دم تاب دیده همه شست و شوی دل
 بقطره چون نماند مراد و بسوی دل
 چنه آنکه کرد و یک ملت جستجوی دل
 سر برزند چو شعله آه از گلوئی دل

بستان مرادش گند گل
 بود مخفی در بستان صبا رنگ
 رولف لام
 اسی وی زیبائی تر شک گلستان
 چشم گریان مرصع جو خون در تهن
 ناز بچشم عاشقی که گریه در زندان عشق
 بلبل بود سپهر چمن کز شکفتن آلودن
 اگر چو وقت خود غمی غل زخوت
 بر شعله آه مرصع گونه شور اندر کمین
 مخفی زبندان جنبا از دست سپید ارم
 چون غمچه در درجیب گل صد چاک نهان
 در خون شسته ام همه از آرزوی دل
 از بس اندوه خسته بجان اگر تیرم
 گشتم چنان فاسد که در ترششان نیت
 سوزد نزار غم رخ را یک نفس
 در دم تاب دیده همه شست و شوی دل
 بقطره چون نماند مراد و بسوی دل
 چنه آنکه کرد و یک ملت جستجوی دل
 سر برزند چو شعله آه از گلوئی دل

سنگ تاجی و نام خون به جالب
رشد خون دل و جالب
خون قانقیت جالب
خون بیدار است

روغن اسب

سنگ تاجی و نام خون به جالب
رشد خون دل و جالب
خون قانقیت جالب
خون بیدار است

خوابی ایامی پکن و خوابی بیرون شک	مرغ چین علاج ندر و خ از گل
پنگام گل گذشته و عالم چه گانست	بس و غ یاس کرده درین وزگار گل
بیل بجام خوش فغان کن که نقد شک	
مختفی زوید کرده نهانی تار گل	
ای بر تو جالت تنوع هزار فصل	وسی زلفت تابدارت حل هزار فصل
بروانه دار گروت برگ رشع روت	بید اگر رخت بر آهر استم مقابل
مقصود توئی ز کعبه ورنه نگر دی	
حاجی ز بهر خانه قطع این قدر مناز ل	
در و یکد برمان تو برون و دازول	صد صفت که آن در و پنا و دازول
ارباب نظر ابقین قطع حیات است	آندم که خیال لب بیگون و دازول
از سبک بدین زخم ستم خوردم و ستم	تا خسته خاک مر اخون رود و دازول
گیرم که بجز هم آید وین زخم	آن لذت پیکان توام چون رود و دازول
مختفی عکس چرخ شکار قدر سرور	
هر ناول است که بگردون رود و دازول	
تو هم جانم و هم جانات و د	قیالت میسان خسان و د
ز اینجا و از آن تصویر هست	نقش کرده ام کاشانه و د
محبت هر کجا نبی کند گرم	تو لے شمع و منم پروانه و د

سنگ تاجی و نام خون به جالب
رشد خون دل و جالب
خون قانقیت جالب
خون بیدار است
سنگ تاجی و نام خون به جالب
رشد خون دل و جالب
خون قانقیت جالب
خون بیدار است
سنگ تاجی و نام خون به جالب
رشد خون دل و جالب
خون قانقیت جالب
خون بیدار است

سنگ تاجی و نام خون به جالب
رشد خون دل و جالب
خون قانقیت جالب
خون بیدار است
سنگ تاجی و نام خون به جالب
رشد خون دل و جالب
خون قانقیت جالب
خون بیدار است

بیا بیا خوشی و شادی و شادمانی
در روزهای خوشی و شادی و شادمانی
در روزهای خوشی و شادی و شادمانی
در روزهای خوشی و شادی و شادمانی

گاه در برم دلی در دایمی که درم
بچو بخون از خون هر روز جانی خوش

در ره میگامی ایستد دل شد سیاه
میرم محقق که در ز ششانی خوش کنم

لب نه بر زلم دلی آب نه گر دیم ما بلی شقیم دلی لب نه گر دیم ما گرم رو غم ره عشق چو منصور ما قبیله ناطاق دوا بروی تو باشد آتش کده سینه ما شعله شبنم نیست آندانه بیرون تر دل اندوه غمی ام	چون خضری آب بر باب نه گر دیم سوزیم چو پروانه ویتاب نه گر دیم از دانه ترسیم وز حباب نه گر دیم نزدیک به بختانه و محراب نه گر دیم نه ان آب بخونیم که سیراب نه گر دیم در سینه بر عضوی پنهان ای دارم
بس خون جگر آید از گریه چشمانم ما چند تواند در وقت جراح نهان کنم در قید کند عشق اقدام و از ادم امروز اگر کردی بر باستی بگریشت جان دادم و مرغ دل در پای تو گفتم	از هر قره خاژی جوی ز غم دارم بر هر سر مو از غم زخم اسلحه دارم در سایه سودی ام که شیت خیم دارم ایریشیه فردا کن سن هم حکم دارم بر سفره اخلاص است که پیش و کی دارم

از دو دلباب دل از اول شب تا صبح
از رشته برگردون محقق علی دارم

در بس محو گشتم فراموش از نفس گم
دو دست بیا چو پروانه در غوغای کیم

ز سیم لاد با بی عین غم
سوز ششم تا بزم زور و غم
خوب جان غم سیم در دل خوش
لب نه گر دیم لب نه گر دیم
فرا دست تا مل شل خوش
بجست دل ما با ناله خوش
بجست دل ما با ناله خوش
بجست دل ما با ناله خوش
بجست دل ما با ناله خوش

لب نه گر دیم لب نه گر دیم
لب نه گر دیم لب نه گر دیم
لب نه گر دیم لب نه گر دیم
لب نه گر دیم لب نه گر دیم

شب از در وجدانی تاسحر فریاد میکردم
چو من غم نشد شب آنچنان بر خاطر من
بدلتش خیال دیدن وی تو ییستم
پیشش شمع من شب بیاضی خستار
چو من غم نفس هر دم بسیار گشتن
اگر در کشور یوان کسی دار کسی دار

نیو دی سونگرز ٹاؤن شپیم انگریز ای محلی
گاستانی بہر ویرانہ آباد سے کر دے

درم خلد عشق ز راه بوس فتم	در قاعه شوق چو بانگ بوس فتم
صد شایه چو ارم و گر قفس فتم	از خون دل و دیده بد امان فتم
برسم که شوم شش و درشت شش فتم	لبس و اغ زهر تو نهادم بر گش فتم
چند آنکه چشمش نهم باز پس فتم	بی روی تو گر جانب گاشن گذر فتم

در ریاضی خاص و خارج و با یکدیگر بس اتم

<p>ما از شهر آب و دلش سستی گزشتیم ایم بر ما قدم نشاندند اردقفا و تنه تا برده خستیا رحمت عثمان ما</p>	<p>مجنون صفت ز عالم هستی گزشتیم ایم بسیار ازین بلندی سستی گزشتیم ایم من محضیاز دیر پستی گزشتیم ایم</p>
--	--

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رو بود ای می نهم بشد که از اعجاز عشق
می گذارد دیده ره جز در وغم تا بکے
نقد دل به غیر و شتم بخیرم غصن خون
سپیل شک دیدہ ز بیا قتی سر میدهم
دیده ام ظلم و ستم خدای که ز غلامان شد

دوره ۱۵۰ بعد از گامی رفت محفل بعد ازین
میتوانم چند گامی رفت محفل بعد ازین

در و قاجون شمع ما بهیج اندازی میکنم
صید و غنم دست و تیار باغ و گلشنم
در حریم کعبه بشد تا نماز من دست
بیکتم ویران بدست خود بنیای عمر خود

میخرم و در فراق و مفارقتم نقد جان
مختصا وقت نه نشد کای ساری میکنم

<p>بیشینه دل قطره آبی نردوم نردوم می گوشت نهیج کبابی نردوم بدو غلغل دل غم شست گللابی نردوم دست درو غلغل شک و جیانی نردوم</p>	<p>فصل گل رفت و در فیه تشریف نردوم شد تهنی شیشه عمر از می هستی و نردوم یوسف مدحین که در فیه نردومان شتی عمر تیا بی شد و در بحر وجود</p>
---	--

[illegible][illegible]

این کتاب را در سال ۱۳۰۴ هجری قمری
در شهر تبریز چاپ کرده اند
و در آنجا در دسترس
است.

از نهادی بخت تو خورندم بری دوست
 دل بر دین تو جان یادگاری در وطن مردم
 بزرگ فکر کنی دل آدم پر از دوست
 بی دل و خردانی بر این تماندن مردم
 قیمت دادن توای محلی که نامش مردم
 پر از شکست است دیدن نامش مردم
 تا امید و یکسایه دیده بام دیده مردم
 معشیت دی را طالع از شام تا مردم
 تن از درد کوشش طالع باشد مردم
 از مردم مردم مردم مردم مردم

بزرگوار گریختی دل آدم پر از درخت
 بیل زلف و خدائی را بر زمین گشت
 قیمت دادن توای محلی که نامش در
 ناسید و یکسایه دیده با هم دیدم
 عشقش دی را طالع از شام تا صبح دیدم
 تن از درخت و شعله را شسته بر

فیتت دوان تواری مخفی
بزرگشکند است دیدۀ بانویش
تا امید و کسایید به یارم دیده ام
عشرت دی را علی ارشدم عالم دیدم

نجات دهنده را طلبی در شرم و خوارگی
از آنکه در شرم و خوارگی باشد

درام ای ویدیک پیشی بود

مجلسی جامعہ دیوبند
مکتبہ دارالعلوم دیوبند
خیال نہ

در ایام یاد و دل در
در ایام یاد و دل در

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

پیش رو

بابیرویان یکایم خوشستان زیست
آنجا خوان خوردن چون خضر نهان زیست
خون دل شنیدن همواره خندان زیست
زرد و ناهتست نهانندان زیست
همچو گل تا چند یا چاک گریبان زیست
بایدم چون نوح اندر موج طوفان زیست

گاهانی نیست و دریا گنجستان شتر
 طوی چون روی تویش گاهند نه آب
 نیست کار هر کسی این شیوه خصوصیت ما
 گاهستان شتر این محبت بنا چنانست
 در بار عمر گذشت و در این شد این چرخ
 مسکین آب و دیده تر بخت و در زندان آخر

بغور از قدیم
پیشانی نستین

تحقیق اسم ارباب
باب اول در بیان خون و زلاله

	و او
--	------

رویت ال	
---------	--

دوی مدعیید سپهران گوشت ابروی تو
تو تپاسی دیدم هر س که دغا کوی تو
رجعت اینش خون مردم گشتن جادوی تو
تا نمانده زلف شکین دوی خود بر کون
بحران گل گشته مانند سر بر موسی تو

ی ضیاع و شید تا بان از راه پروی
 یدره معنی و معوت کرد و روشن بچون
 است و صحرای قیامت کرد و شل نهیا
 حج عیش عاشقان چون تاقش شب سیمیا
 غم عشق تو کمدل در جهان اداست

	یہاں سے کہند
	میرم در کو سے تو

باشهید ان عمت کار
می وز دیر گه نسیم می

[illegible]

فصل فی بیان سبب و علت ظهور این کتاب
در میان مردم و در بیان احوال و حال
و در بیان سبب و علت ظهور این کتاب
در میان مردم و در بیان احوال و حال

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين

گوشت نشین کس نم دیده دل زنده و عده بیشتر هم می فصل بهار زنده اکبر نوشته بید می فتوی باختار از کشتی ششم عافیت بر سر موج فتنه است	بر نمودن ریت قول کجا سوار کو گر و شش و در و دین است اینده قنار دست فست و دینت نشسته افتبار یا و مراد در کجا روشنی کسار کو
محقق اگر تشیده به جاشنی شهادت روشنی چراغ تو لوح سحر فرار کو	
سکه نهاده و بل داغ تناسی تو گشت چمن غرق خون کبه زین نگه جام صبوحی بار و عده بفر و آکن در چین آقا در داغ محبت بدل	شعله ز کسینه ام شش سودای تو خون اسیران بخت زگرش ملا می تو نیت مریش ازین و عده بفر و آکن صفت زده لاله باهر تماشای تو
از نظرت می رود و عمر گرامی بیا و آه چه شد محققا دیده میناس تو	
رویت الهام	
و اتم از گریه بود دیده تاب آلوده نشسته من می خون جگر بر تیر است پیرد بوی دل زانه از ارم درگاه	ترک مستی کند لبشیر آب آلوده سازان منم کس لبشیر آب آلوده بوی خونا بپسند کجا آب آلوده

سکه از زنده از ارم درگاه
پیرد بوی دل زانه از ارم درگاه
نشسته من می خون جگر بر تیر است
ترک مستی کند لبشیر آب آلوده
سازان منم کس لبشیر آب آلوده
بوی خونا بپسند کجا آب آلوده
رویت الهام
از نظرت می رود و عمر گرامی بیا و
آه چه شد محققا دیده میناس تو
سکه نهاده و بل داغ تناسی تو
گشت چمن غرق خون کبه زین نگه
جام صبوحی بار و عده بفر و آکن
در چین آقا در داغ محبت بدل
صفت زده لاله باهر تماشای تو
نیت مریش ازین و عده بفر و آکن
خون اسیران بخت زگرش ملا می تو
شعله ز کسینه ام شش سودای تو
محقق اگر تشیده به جاشنی شهادت
روشنی چراغ تو لوح سحر فرار کو
یا و مراد در کجا روشنی کسار کو
دست فست و دینت نشسته افتبار
گر و شش و در و دین است اینده قنار
بر نمودن ریت قول کجا سوار کو

روغن البهارات		روغن البهارات	
کاهیم پشیمان میکنی که شوق طوفان میکنی		ای شک در از خون گریه شک	
میش کلاست می کند مهبیار هر دیوانه را		محققی در عمارتین کار میجا کرده	
سنب زلف تر نسبت میبند چه		گل امید مرشم بوسینه سپر	
سن کجا و پوس زرم سرت ز کجا		شیشه بخت مرار راه گلو مینی چه	
وقع سوز جگر از گریه مستانه شد		آتش عشق تر آب سوسینه چه	
نیست که قصد مد و مهر طواف در قمر		از قن شام و صبح کوی بکوب میته چه	
کرده تقلید خط و حسن نوشته ورنه		روز و شب هر دو بهم روی برو میته چه	
تا که در روی تو از خط نشان بر خاسته		و در نو میدی ز زبان عاقلان بر خاسته	
گفت گلزار حسنت تا صبا آورده آ		عند لبها از زبان آه و فغان بر خاسته	
چشم نمکونی در از ابدی زبون نهاله		کاشتنی در موت از میان بر خاسته	
این خبر مید است که دست جفا می درگاه		هر طرف چون بود خوشتر الا مان بر خاسته	
زند گانی را بجز لذت زگر دون زینهار		محققا گینش از کون مکان بر خاسته	
رس از در هجرت تم و در دم فروخته		از که به کاسته چشم لبالب بر زخون	
ز بنداری که در هجرت پنهان می شد		زب کبیر و گندی که در دمن فروخته	

من میداده ای گلگون دل و شرمای
چون که شکر دزد زنی غنای
ای از آن بودم که در شب میای
که نیز زخنده در در شب میای
شب میداده خرفان در دوش
آی بوداوس من ز گریه میای
باید بر راه عشق خزان بودی
ای از آن دل ریشتم که میای
تالی خزان زمانه ای که میای

دل من بود و من بودی
بیهوده نماند ز من بودی
چون که شکر دزد زنی غنای
ای از آن بودم که در شب میای
که نیز زخنده در در شب میای
شب میداده خرفان در دوش
آی بوداوس من ز گریه میای
باید بر راه عشق خزان بودی
ای از آن دل ریشتم که میای
تالی خزان زمانه ای که میای

نغم محبت قلند در دل من ذوق ترا	است و ناله ایده ان میست زیباران او
جذبیه اخلاقی در ره دین نجاست	ورنه نبودی پاخورش جهان او

دم ز سخن نیز نرفت ز نو دوشم	
پیرین نقت را بر قدحسان او	

مطلع رابع

راهه درین کجاست آه زمران او	ناله ایده کل کند خازن بیلان او
سفر سخن کیشد در کف اندیشه ام	شعله آتش بود در یک بیایان او
دم زدن از نوح او در بود از او	آه خاک کرده ام من و شان او
فیض عطایش گرفت باغ خراب و لطم	شجره نشاندن ز من شمره دهنی او
نداسن ابر بهار ویده اگر بایان من	نایب باوصبا فیض گاستان او
رشید فرو میرود و چرخش چون شب شک	فیض بهاران کند شبنم جهان او
از شجره شمنه با مرغیت و حسد	تازه کند کام جان سیوه بستان او
نی در آید تیغ معرکه رختینه	شیک گاستان کند خون سیدان او
گاشتن اسیر رایس خزان کرده ام	باز ز نو تازه ساخت شبنم جهان او
حسن و ملاست بهم عریه جوئی کند	گند بر صلیح شان زلف پریشان او
روح نکر و نقیاسه دمی شست خاکها	یک گل با تا تماقت پر تو ایمان او

نغم محبت قلند در دل من ذوق ترا
جذبیه اخلاقی در ره دین نجاست
دم ز سخن نیز نرفت ز نو دوشم
پیرین نقت را بر قدحسان او
مطلع رابع
راهه درین کجاست آه زمران او
سفر سخن کیشد در کف اندیشه ام
دم زدن از نوح او در بود از او
فیض عطایش گرفت باغ خراب و لطم
نداسن ابر بهار ویده اگر بایان من
رشید فرو میرود و چرخش چون شب شک
از شجره شمنه با مرغیت و حسد
نی در آید تیغ معرکه رختینه
گاشتن اسیر رایس خزان کرده ام
حسن و ملاست بهم عریه جوئی کند
روح نکر و نقیاسه دمی شست خاکها
ناله ایده کل کند خازن بیلان او
شعله آتش بود در یک بیایان او
آه خاک کرده ام من و شان او
شجره نشاندن ز من شمره دهنی او
نایب باوصبا فیض گاستان او
فیض بهاران کند شبنم جهان او
تازه کند کام جان سیوه بستان او
شیک گاستان کند خون سیدان او
باز ز نو تازه ساخت شبنم جهان او
گند بر صلیح شان زلف پریشان او
یک گل با تا تماقت پر تو ایمان او

در غنچه مخفی چنانچه در عالم جادو
 در غنچه مخفی چنانچه در عالم جادو
 در غنچه مخفی چنانچه در عالم جادو
 در غنچه مخفی چنانچه در عالم جادو

در دهر و اینجای که در دهری دوق و جد
 ز بار خاندان قدس بر قبر شهیدش
 بود قبر مرا کافی چراغ لوح ایامش
 تو خواهی در دشتان کن خوار می باش
 چون بختیست سرگردان که تا گیرد گیسو
 که قصه محبت از افغان در دهر باش
 که پند است آمار ز نام عمل در کارش
 که دارد رونق آبادی امانی باش
 که گوی سر کنند اول بجای گوی گاش
 ز نام صبر تابانی ندرت با نیا باش
 ز نام صبر ادویه است معج طوق باش
 تو صبر است ز صبر و که به هم بخور باش
 بهشت نجات تنها کنم در پیش جادو باش

مطلع تازه

دلک مرغ سحر خیزت و فغان بی یکتا	شرار شعله آه حکیمه و گاستا
بنارم عنید لبی که در راه وفا و ار	فصل شد پشیمان از او صبر و گاستا
و جوید چون من هواره در گاست	که شست آغوش ابرم سوختی گاستا

نوشته ای که در این دفتر است
 نوشته ای که در این دفتر است
 نوشته ای که در این دفتر است
 نوشته ای که در این دفتر است

در غنچه مخفی چنانچه در عالم جادو
 در غنچه مخفی چنانچه در عالم جادو
 در غنچه مخفی چنانچه در عالم جادو
 در غنچه مخفی چنانچه در عالم جادو

چو در آن بزم مردان ناکامی محفل کرد
چو کام دل شود حاصل شوغای ناکام
زبان در کام هست کش پای مهر و در آن
خجالت روشنی در دیده بینامی کرد
ترا گرد ملک بشد ز خود بند حکم و در آن
برای خاطر آفتاب کافر هیچ بود آن
چنان شوق عصبانی که ناسمجده بود
نوگر و دل بهی در آن محبت ناکام
سجود آن لوده دامن است او چو است
ز غفلت و بگردانی و بانی لذت
بدر روی شیبانی علاج چشم که بین کرد
ز حال خود شوغای فل که مردان سپید کرد
ز دلتش گشت آن در می کشای از کرد
جز در آن خونت بی صحبت بهر آن گشت
بغرم شستی یکدم گز از بهی بروی آن
برون آنی اگر از خود چو خوشتر بایم
خرابی جهان بیو قازتش نفس است

که بعد بر الهی او چو آسمان بین
ز روز غم سیاه او چو خودر شد و مان بین
که فتح ملک دل در جوهر تن زبان بین
سر روی ز خود بهی خود کرد و زبان بین
خجالت نیکه می خواهی از آن کار مان بین
برشش میزنی خود را در کش گرامان بین
گریزی از سعادت گرسدات از مان بین
همای ام حراست را که در میان بین
باین که لودگی از تش و فتح امان بین
سراغ صاف خود از بر دست آستین بین
کشته بید خواب و روی بهشتان بین
بهار را در دین بانی فشار از کجایان بین
که چون بهیو میر از بر د از زبان بین
نضای کلان محنت به از مان بین
دلت را در طوالت کسبه روحان بین
برای شسته شستی مسکان در لامکان بین
زین شهر جهانی ندر جهان خانان بین

چو در آن بزم مردان ناکامی محفل کرد
چو کام دل شود حاصل شوغای ناکام
زبان در کام هست کش پای مهر و در آن
خجالت روشنی در دیده بینامی کرد
ترا گرد ملک بشد ز خود بند حکم و در آن
برای خاطر آفتاب کافر هیچ بود آن
چنان شوق عصبانی که ناسمجده بود
نوگر و دل بهی در آن محبت ناکام
سجود آن لوده دامن است او چو است
ز غفلت و بگردانی و بانی لذت
بدر روی شیبانی علاج چشم که بین کرد
ز حال خود شوغای فل که مردان سپید کرد
ز دلتش گشت آن در می کشای از کرد
جز در آن خونت بی صحبت بهر آن گشت
بغرم شستی یکدم گز از بهی بروی آن
برون آنی اگر از خود چو خوشتر بایم
خرابی جهان بیو قازتش نفس است

چو در آن بزم مردان ناکامی محفل کرد
چو کام دل شود حاصل شوغای ناکام
زبان در کام هست کش پای مهر و در آن
خجالت روشنی در دیده بینامی کرد
ترا گرد ملک بشد ز خود بند حکم و در آن
برای خاطر آفتاب کافر هیچ بود آن
چنان شوق عصبانی که ناسمجده بود
نوگر و دل بهی در آن محبت ناکام
سجود آن لوده دامن است او چو است
ز غفلت و بگردانی و بانی لذت
بدر روی شیبانی علاج چشم که بین کرد
ز حال خود شوغای فل که مردان سپید کرد
ز دلتش گشت آن در می کشای از کرد
جز در آن خونت بی صحبت بهر آن گشت
بغرم شستی یکدم گز از بهی بروی آن
برون آنی اگر از خود چو خوشتر بایم
خرابی جهان بیو قازتش نفس است

[illegible]

صد گونہ خطا کشد در آغوش
 بر در دلق مے فزاید
 در سینہ کوه خون کند دل
 خون خود و خلق را بریزد
 ناخوردہ کیفیت مے در آید
 از خوردن مے کند تر اموش
 گر خائف فسق سنگ خارا است
 زین پس من و گوشت و عجمت
 دیوانہ صحبت کستایم
 در صحبت غیب نیست فیض
 از سیم عتاب جان تن رفت
 ز نهار مشو تبویہ مغرور
 از کشاکش سوال آسود
 کہ تو بہ تو نباشد از دل
 کہ پس کہ ز تو بہ باز گردد
 شرمند گے گناہ باقی است
 کہ پس کہ تبویہ است عمدت

از رخ چو کشد نقاب تو به
 تر آواز نغمه در باب تو به
 از گریه آفتاب تو به
 از مردم بے حساب تو به
 از خوردن خون ناب تو به
 با هر که کند خطا بس تو به
 در خطه کند خراب تو به
 از بهشت شیخ و شاب تو به
 از صحبت این کتاب تو به
 از صحبت ناصواب تو به
 از سلطنت عتاب تو به
 نشاید که شود خراب تو به
 تا کرد دل از جواب تو به
 بے فرو تو از حساب تو به
 هم تو به شود عذاب تو به
 کسیرم که شود ثواب تو به
 خسر کند اجتناب تو به

سب سے پہلے
 تیرا طرفہ دل کرتی
 کسان خاشاک ابھی سو گئی
 سر پر جادو کی چھت
 ہنسی کے پتوں میں
 لکھ کر دیکھ کر
 خاک ریز شہر کو
 بھٹکا گل روئے
 سوز و غم سے نو
 دیوان
 ہم آواز گفت ہو گئی
 خاک رہ کر دم میری
 دم نہ خود دریا
 چشم سے بہاؤ
 بقیہ نگریں مگر
 بس ہندو سا خانہ ہو گئی
 ہیں لوگ مثال ہو گئی
 خوش سو فخر از یہ اداست
 از داود

بنا
که چون نیست در گنجینه تو
که از این جهان بگردان
که نماند که در میان
با دل و دست هر کس
بسیار است از کارش
چند دنیا و کن

در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است
در این نسخه که در کتابخانه کهنه کلاسیک است

روز شنب در نظر غفران من کجاست
خانه دین من از غفران عمل تار است
رگ گمراهی چشم تو ان پاک برید
سسته هم از دل و جان نیت طوفان
خوردن ما غیر غم غم تو بسینه و دل
یا رسول عربی جلد بشوئی که چو ابر
میست ممکن که مقصود رسم می شست

میست گزاد بری صبر و تحمل دارم
تکبیر بطفت تو و بیض تو کل دارم

همی کعبه که زمین راه بجای می رسم
گر منزل رسم آید گروم همه تن
آنچنان زار و ضعیفم که چو کاهم نبرد
طالب عشق شوم از پی دوی بروم
از غم مفاسیم رخسار خاطر نبود
کوشش و می مرا پاشی ستابی برادر
وست و در این مسیرم تو کل بهره
زاد بر دهم شده آخرت به طعماده

بینوایم بطرف افی نوای رسم
تا درین راه زمین بوسی پای رسم
گر پیش نقشه گاه ربای رسم
سر بر در و شوم گدای رسم
کشم جام فنا تا به بقای رسم
شاید از رنگی ره من بقضای رسم
تا درین راه با و از درائی رسم
که از طاعت تو بر خوان صلائی رسم

جان دهم در غم تو غم تو غم تو
نقش در دلم گدازد سبب جالب
چند کردی به بیان نداشت
ننگهای دل از آلودگی
بگریهای دل جسدان
روشنای دل از پرتو بیابان
خج و غم پادشاه طبعان از راه
من و غمی که زمین دل به راه
ای فدا شد که برق بیک راه مرا
کردن غم دهم فوق تمام
نقش عشق و محبت فدا داری است
که مانند از گل رنگ ز قمار رسم
گوشه کشتی این ناله از دم شمس
صبر دارم و قرار از دل شیدا رسم
تدل از فتن این راه بیابان زده ام
نقش شوق بیان من و بیان زده ام
بازم از نوی دوم سبب می ای
بیمای از به صاحب نظر می ای
لایق در فتنه بیدار دارم
مگر از فتنه بیدار دارم
بسته به محبت بیدار می ای
که بایست که بیدار می ای
باید از کار و بیدار می ای
باید از کار و بیدار می ای
فانی به

و در حق آنکه در میان این بخت خاکی
بماند از دین و دهر هم نصیب آن بماند

امام حسین علیہ السلام

مقدسین بطون کبریا
بجز این و بی این

وادی ایشیاء

کتابخانه جامع
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

صد شرف دارد زمین از ترشش بایز
و انجمان در نطق او گردید موید
پرتو نورش بکلی دارد اندر استنین
خود آدم بود آرزوی که آدم شود از
کردن اندر بیت آدم هر خواست
آفرین آفرین نای صورت آفرین
نار و بروی تابانست رخ صبا
و لیسان پر و کجاست با رخ این
خاتم بزرگداشت عجزش ننگین
شکست میر و نه خرد ز نافه آهوی
بود و کاسه کمال پیش از این

تا که آید خواجۀ دنیا و عجبی بر زمین
 پنجمان در علم او چون کوی بر آسمان
 طور موی انور و از شهاب است او
 هستی او با وجود نیستی در جلوه بود
 ز لعلش آتش بود و جوی آفتاب
 صورتش در آینه برادر اول آفتاب
 اگر نبودی ذات پاکش بود تو غایب
 پیش از این روز که در آینه جهان شکار
 سخن شوق آتش از جگر کان فرود
 و بر درخواب عالم یکبار روی بلند ام
 که پیش خلقت آدم است و دیگر نبود

[illegible]

	روز شنبه کبودانه
	رت معین کبودانه

مکتبہ انجمن اہل سنت
مفتی محمد رفیع الدین صاحب

سید محمد علی

از بی اغراض و در کمال سادگی
نابۀ امان و لم چاک گیر میان آندہ
طوطی فکرم پی شکر ز صنوان آندہ
طبع من پر آب تر از آب حیوان آندہ

و علی روزگارم در هر سال اندک
سکه دریا و وطن نماند به نامم و خاتم
حیرتی دارم که یار جونی بر غلطات
و غلطات می آید به نامم و خاتم

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵
شماره ۱۲۵۴
مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵
شماره ۱۲۵۴

مجلس خانبهادر
در مقامی که در این شهر
نیز قدس جان و دینداران
از اندام

این کتاب در دسترس عموم قرار می گیرد

تاریخ ۱۳۰۲

بیاورد از جیات من رسته
آهسته آهسته خبر دشمن تو

در دمن روز و شب دعا که تو یاد
طالع سعد از بر است تو یاد

ایضا

دست بندش می هرگز ندست
یک روز لب تو زهر خندست
بر در ز پاسه اشک بندست
در گردن دل گنجم کندست
چون در تو رسد نیاز بندست
در کشور پیوند هیچ قندست
بر تیش سینه نه سپندست
جز کو کب بخت ارجبندست
بے یار است طالع غنبدست
گر دره جیلوه اسبندست
تنگ آمده ام نهفته چنبدست

ای مری هم ز خشم هرگز ندست
مردم ز تقصا غل و دزدیدم
از گریه دو دیده گشت لب زرد
پاشد که ز ریشه محبت
تو مست غرور و ناز مرشش
بے نطق تو چاشنی نذار و
از خال سیاه چشم حاس
روشن نگنبد چراغ دولت
استلیم مرا کس نگیرد
تا دفع غیب رو بدو سازم
از گروشن چرخ سفلی دور

بشیم و صبر کنستم یار
تا یار مرا شود خبر یار

بگشت ز من چو یار گشت

از من رخ روزگار برگشت

بیاورد از جیات من رسته
آهسته آهسته خبر دشمن تو
در دمن روز و شب دعا که تو یاد
طالع سعد از بر است تو یاد
دست بندش می هرگز ندست
یک روز لب تو زهر خندست
بر در ز پاسه اشک بندست
در گردن دل گنجم کندست
چون در تو رسد نیاز بندست
در کشور پیوند هیچ قندست
بر تیش سینه نه سپندست
جز کو کب بخت ارجبندست
بے یار است طالع غنبدست
گر دره جیلوه اسبندست
تنگ آمده ام نهفته چنبدست
بشیم و صبر کنستم یار
تا یار مرا شود خبر یار
بگشت ز من چو یار گشت
از من رخ روزگار برگشت

بیاورد از جیات من رسته
آهسته آهسته خبر دشمن تو
در دمن روز و شب دعا که تو یاد
طالع سعد از بر است تو یاد
دست بندش می هرگز ندست
یک روز لب تو زهر خندست
بر در ز پاسه اشک بندست
در گردن دل گنجم کندست
چون در تو رسد نیاز بندست
در کشور پیوند هیچ قندست
بر تیش سینه نه سپندست
جز کو کب بخت ارجبندست
بے یار است طالع غنبدست
گر دره جیلوه اسبندست
تنگ آمده ام نهفته چنبدست
بشیم و صبر کنستم یار
تا یار مرا شود خبر یار
بگشت ز من چو یار گشت
از من رخ روزگار برگشت

۱۲۸
 اینست خون که بچید و زخم
 تا در این روز نهاده و با کرم
 از شب روی است و خط را
 به چرخ که است در خورشید
 تا حال که بپوشد و از آن
 چنان که در کتاب است از آن
 بگذارد و از آن کتاب
 صفت است بر آفتاب خورشید
 از حاصل زنده گاشته خورشید
 مایه هم

از حاصل زنده گاهانی که پیش
یا در این دو چشم من که
از نابالغانی که علم و بهاد
نشینم و چون در کتب و کتاب
نویسندگان که در این کتاب
نویسندگان که در این کتاب

[illegible]

بر عمر خویش است ایامها و س...	اما چند در پیش در است
بشیریم و فزون دل کنیم خوشتر	
غمها به جهان کنیم فرا خوشتر	

اگر چه غم خویش با تو گفتم
 در راه امید گوهر نشد
 گوش من در روزگار کشید
 مستحق نیست تو فتادم
 مرونم غم من فراق آتا
 فریاد کرد یک شب غریب
 عمرت با سید حال پیر
 شاید که در دشتکار
 در گشت و نشو و نما نرفت

[illegible]

ای در ره تو سر آمدن خاک	بهر معرفت تو غمزه آید آراک
در میان تو جبرئیل آورد	نور الایمان غنچه افلاک
بیدار او شد کفر ظلم از حرم	سبب تیغ نبوت نشد پاک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بشیم و خون دل کتم کوشش
غماهای جهان کتم فراموشش

هر چند که پشت آبرو نیست باد آتو آرزو مسلم	کس را بوقه گفت که نیست مار کس ویرگ آرزو نیست
عاشق نبود که در کنارش مغ و دل ازین قفس بنگ است	از خون جگر سیو نیست فشد یاد که ناله را گلو نیست
چو کن نشد آب ارغوانی زخمی که ز تیغ یا ر باشد	این کاسه سر به از که نیست در مذہب ما کم از زرق نیست
در کعبه عشق چون در آئے فرخیم چو کوسه بقیو آئے	خون پاشش که حاجت و نصیبت کاسی از هر جوم غم غلو نیست

از محنت دهر خویش و پیوند دل از بد و نیک میتوان کند	بشیم و خون دل کتم کوشش غماهای جهان کتم فراموشش
با این همه محنت فراق گفتار زده بهب محبت	بشیم و خون دل کتم کوشش غماهای جهان کتم فراموشش
لیت است پیش بهمت من از جبهه عشق کوه ا لوند	بشیم و خون دل کتم کوشش غماهای جهان کتم فراموشش

بشیم و خون دل کتم کوشش
غماهای جهان کتم فراموشش

بشیم و خون دل کتم کوشش
غماهای جهان کتم فراموشش

بشیم و خون دل کتم کوشش
غماهای جهان کتم فراموشش

بیاورد که در دست برین پید
بشد که زردی مهر با سینه
گلده سینه خستد بهار م
از سطلب خود نشان ندید
چون کام و لطم نشد بهیتر

برخت زرد لا جور دے
بر سنگ نزن چهارم دے
طو مار تہ اق در نور دے
گلزار تہ اوہ رو زرد دے
ہر چند کہ جستوی کرد دے
نا کام زوہ پیاسہ مرد دے

بستیم و طبر بر آسم یار
تا یار مرا شود خسر یار

ما یوسف و نیست کس خود یاد
از معرمانہ می مرغی نیست
در گاشن آرزو ز ایت
جائے کہ قلم بر تن آمد
خجلت شکست سر قلم را
جائے کہ سخن اثر نہ دارد
دل طاقت رنگ و بوند ارد
بوسہ سزلت ای دل آہوب
درباغ مراد دل بر ستم نیت

سر دست زمار مرج با زار
بر ناک حسین تنگ شد کار
نشگفته گل مراد حسہ خار
شمشیر قتل شود ز رفتار
چرخ آرزوے گفتار
خاموش نشین چو نقش دیوار
ورنہ و دشمن ہزار گلزار
دل بزد و دست مشک تا تار
چون پایہ فتم پیاسہ دیوار

بیاورد که در دست برین پید
بشد که زردی مهر با سینه
گلده سینه خستد بهار م
از سطلب خود نشان ندید
چون کام و لطم نشد بهیتر
بستیم و طبر بر آسم یار
تا یار مرا شود خسر یار
ما یوسف و نیست کس خود یاد
از معرمانہ می مرغی نیست
در گاشن آرزو ز ایت
جائے کہ قلم بر تن آمد
خجلت شکست سر قلم را
جائے کہ سخن اثر نہ دارد
دل طاقت رنگ و بوند ارد
بوسہ سزلت ای دل آہوب
درباغ مراد دل بر ستم نیت
سر دست زمار مرج با زار
بر ناک حسین تنگ شد کار
نشگفته گل مراد حسہ خار
شمشیر قتل شود ز رفتار
چرخ آرزوے گفتار
خاموش نشین چو نقش دیوار
ورنہ و دشمن ہزار گلزار
دل بزد و دست مشک تا تار
چون پایہ فتم پیاسہ دیوار

مجلس

بیاورد که در دست برین پید
بشد که زردی مهر با سینه
گلده سینه خستد بهار م
از سطلب خود نشان ندید
چون کام و لطم نشد بهیتر
بستیم و طبر بر آسم یار
تا یار مرا شود خسر یار
ما یوسف و نیست کس خود یاد
از معرمانہ می مرغی نیست
در گاشن آرزو ز ایت
جائے کہ قلم بر تن آمد
خجلت شکست سر قلم را
جائے کہ سخن اثر نہ دارد
دل طاقت رنگ و بوند ارد
بوسہ سزلت ای دل آہوب
درباغ مراد دل بر ستم نیت

CALL No. { ۱۹۱۵۵۵۱۰۸ } ACC. No. ۷۱۵۱
 AUTHOR _____
 TITLE _____

۲۰ م ۱۹۱۵۵۵۱۰۸
 ۷۱۵۱
 مخفی
 دیوان مخفی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

